

## لحظه جالب قبل از اعدام

۱۹ بهمن ۱۳۹۴ ساعت ۱۹:۵۷

شب آخر دوازده نفری (اعضای مؤتلفه که منصور را ترور کردند) کنار هم بودیم. روحیه همه عالی بود موقعی که مرتضی نیک‌نژاد را برای اعدام صدا زدند داشت مسواک می‌زد و به مأموران گفت: «کمی صبر کنید مسواک بزنم، آمدم!»

مجاهد والامقام حاج هاشم امانیاز مبارزان مسلمان و دیرپای تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. این بزرگمرد به رغم آنکه عرصه‌های مبارزاتی فراوانی را پیش و پس از انقلاب تجربه کرد، پس از پیروزی انقلاب متواضعانه به شغل پیشین خود بازگشت و بدان اشتغال یافت. گفت و شنودی که پیش روی دارید، شمه‌ای از خاطرات ایشان را در خود دارد.

\*جنابعالی از چه مقطعی و چگونه وارد عرصه مبارزات شدید؟ مشوق شما برای این امر چه کسی بود؟

فضای خانوادگی ما از همان ابتدا، یک فضای سیاسی بود. پدر ما چه وقتی که در همدان بود و چه وقتی که به تهران آمد، روحیه سیاسی داشت و در دورانی که اهل مطالعه زیاد نبودند، همیشه در خانه ما روزنامه و کتاب پیدا می‌شد و ما از این طریق در معرض اخبار مختلف قرار می‌گرفتیم. ما در محله زیر گذر قلی در پاچنار زندگی می‌کردیم که پاسبان خشن و قلدری به اسم رمضان خان داشت. یک روز دیدم او چادر زنی را به زور از سرش کشید و او را کتک زد! زن از دست او فرار کرد و به یک نانوایی پناه برد، اما آن پاسبان باز هم دست از سرش برنداشت و او را آزار داد!

این رفتارها و اختناق سنگین رضاخان باعث شد پس از رفتن او که فضای سیاسی باز شده بود، به نهضت‌های اسلامی که با رژیم شاه و اجانبی که به کشور هجوم آورده بودند مبارزه می‌کردند، ملحق شویم. در بین این حرکت‌ها از همه مهم‌تر حرکتی بود که به سردمداری آیت‌الله کاشانی شروع شده بود. دیگری «اتحادیه مسلمین» به سردمداری حاج سراج ناصری بود. همچنین حاج رضا فقیه‌زاده و شریعتمداری هم در زمره این افراد بودند.

\*شما به کدام گروه پیوستید؟

بنده همراه با شهید حاج مهدی عراقی و مرحوم احمد شهاب عضو رسمی فداییان اسلام بودیم. پس از آن هم در «مجمع مسلمانان مجاهد» که با آیت‌الله کاشانی ارتباط داشت، صندوق‌دار مجمع بودم و همزمان امور مالی فداییان اسلام را هم اداره می‌کردم.

\*اولین بار کی دستگیر و زندانی شدید؟

زمانی که شهید نواب صفوی را بازداشت کردند، همراه با ۵۰ و چند نفر تصمیم گرفتیم در زندان تحصن کنیم. یادم هست ملاقات‌ها در حیاط زندان انجام می‌شد.

هر بار ۲۰، ۳۰ نفر وارد زندان می‌شدیم. بعد اکثراً برمی‌گشتند، ولی چند نفر می‌ماندند تا ۵۰ و چند نفر شدیم که نزدیک به یک ماه زندان را در دست گرفتیم تا بالاخره یک شب مأموران حکومتی آمدند و زد و خورد شدیدی راه افتاد که تا ۲ بعد از نصف شب ادامه یافت! حال حاج احمد شهاب بد بود و او را به بیمارستان و بقیه ما را به زندان شماره ۳ قصر که هنوز افتتاح نشده بود و هیچ امکاناتی هم نداشت بردند و در سلول‌های انفرادی و چند نفره انداختند.

\*جنابعالی از ابتدا در جریان تشکیل هیئت مؤتلفه بوده‌اید. این رویداد چگونه به وقوع پیوست؟

در فاصله سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۰ اختناق سنگینی وجود داشت. پس از رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی نمی‌دانستیم باید از چه کسی تقلید کنیم. یک روز حاج مهدی عراقی به من گفت: در قم فردی به نام حاج‌آقا روح‌الله هست که باید با او همراهی کنیم! ما یک جمع ۲۰ نفره بودیم که روزهای جمعه دور هم جمع می‌شدیم و در باره مسائل روز تبادل نظر می‌کردیم. آقای عسگراولادی، مصطفی حائری، ابوالفضل حیدری و... در آنجا حضور داشتند. آقای عسگراولادی پیشنهاد کردند نام این جمع را «مسلمانان آزاده» بگذاریم. به تدریج با گروه‌های دیگر ارتباط پیدا کردیم، از جمله گروه مسجد شیخ علی و گروه برادران اصفهانی تا زمانی که خدمت حضرت امام رفتیم و ایشان امر فرمودند همگی یکی شویم و به این ترتیب «جمعیت مؤتلفه اسلامی» به وجود آمد و خوشبختانه مردم هم از آن استقبال کردند و در مراسم‌هایی که برگزار می‌کردیم، جمعیت زیادی شرکت می‌کردند.

\*چه شد مؤتلفه تصمیم به ترور حسنعلی منصور گرفت؟ زمینه‌های این تصمیم چه بود؟

رژیم به شدت جلوی هر نوع تجمعی را می‌گرفت. یادم هست در ماه مبارک رمضان مجالس خوبی در مسجد جامع برگزار کردیم که اولین سخنران آن آقای حاج شیخ علی اصغر مروارید بود، اما رژیم به آنجا حمله و چند تن از دوستان را دستگیر کرد. دو روز بعد از تعطیلی این مراسم تصمیم گرفتیم منصور را ترور کنیم، زیرا به این نتیجه رسیده بودیم که با تشکیل جلسات و پخش اعلامیه نمی‌شود با رژیم مقابله کرد، مخصوصاً که پس از تبعید امام کار خاصی هم انجام نشده بود. اخوی حاج صادق می‌گفت: دیگر جز صدای گلوله، صدای دیگری این فضا را نمی‌شکند! بعد هم از طریق شهید اندرزگو و شهید عراقی با محمد بخارایی ارتباط برقرار کرد. من اسلحه تهیه کردم و شهید اندرزگو هم از طرف خودش، محمد بخارایی، نیک‌نژاد و صفارهرندی اعلام آمادگی کرد. شهید عراقی هر روز با عده‌ای از اینها یا حاج صادق می‌رفت که تیراندازی تمرین کنند.

جلساتی به شکل مستمر در منزل آقای مدرسی فر تشکیل می‌دادیم و تهیه اسلحه به عهده من قرار گرفت و از کسانی که اسلحه تعمیر می‌کردند، نه قبضه اسلحه تهیه کردم. البته ترور به منصور منحصر نمی‌شد و قرار بود سران حکومت از جمله علم، نصیری و... را هم بزنیم.

\*چرا منصور به عنوان اولین هدف انتخاب شد؟

ما برای ترور اسدالله علم که گاهی به مسجد مجد می‌آمد و یا برای ترور نصیری آمادگی داشتیم، ولی این برنامه‌ها موقتاً منتفی شدند. حسنعلی منصور عامل تصویب لایحه ننگین کاپیتولاسیون و یک جیره‌خوار به تمام معنا بود و لذا به این نتیجه رسیدیم با برداشتن او یکی از عوامل مهم استکبار را زده‌ایم. منصور برای امریکایی‌ها از شاه هم مهم‌تر بود. او صراحتاً به پیامبر(ص) و مقدسات دینی و اسلامی توهین می‌کرد! در مورد چنین فردی نیاز به کسب فتوا نیست، با این همه در حدی که امکان داشت فتوا گرفته شد.

\*چگونه و کی دستگیر شدید؟

منصور در اول بهمن ۱۳۴۳ زده شد و من در ۹ بهمن دستگیر شدم. متأسفانه در جیب شهید بخارایی کارتی بود که هویت او را مشخص کرد و وقتی به خانه او ریختند، ارتباطات‌اش را کشف کردند و به حاج صادق رسیدند. من هم از طریق یک تماس تلفنی که شنود می‌شد دستگیر شدم.

دادگاه ما در اردیبهشت سال ۱۳۴۴ تشکیل شد و در دادگاه همه صراحتاً به جرم خود اعتراف کردند. مثلاً رئیس دادگاه از حاج صادق پرسید: «چرا به محمد بخارایی اسلحه دادید؟» و ایشان هم خیلی واضح و قاطع گفتند: «برای اینکه منصور را بکشد!»

\*چه نوع شکنجه‌هایی وجود داشت؟

در آن دوره از شکنجه‌های خوفناک کمیته مشترک ضد خرابکاری خبری نبود و بیشتر ما را با باتوم و کابل می‌زدند.

\*از حال و هوای دادگاه و روحیه شهدای مؤتلفه خاطره‌ای را بیان کنید؟

دادگاه ابداً شباهتی به دادگاه کسانی که قرار بود اعدام شوند نداشت. همه شاد و خوشحال بودیم و حتی گاهی دادگاه را مسخره می‌کردیم! در دادگاه اول شهدای مؤتلفه حکم اعدام گرفتند، ولی در دادگاه تجدیدنظر من و شهید عراقی هم به اعدامی‌ها اضافه شدیم، چون اصلاحی، رئیس دادگاه تجدیدنظر معتقد بود دادگاه اول به ما آسان گرفته است! در این دادگاه آیت‌الله انواری به پانزده سال، حاج احمد شهاب به ده سال و حمید ایپکچی به پنج سال زندان محکوم شدند. بعد هم در اثر فعالیت زیاد علما در

بیرون از زندان حکم اعدام ما دو نفر به حبس ابد تبدیل شد.

شب آخر دوازده نفری کنار هم بودیم. روحیه همه عالی بود و نشانی از ترس وجود نداشت. موقعی که آن چهار عزیز را صدا زدند که برای اعدام ببرند، مرتضی نیک‌نژاد داشت مسواک می‌زد و به مأموران گفت: «کمی صبر کنید مسواک بزنم، آمدم!» یادم هست در روز آخر ملاقات با شهدا، به شهید نیک‌نژاد گفته بودند برای نجاتش ۵ هزار بار ذکر «لا حول و لا قوه الا بالله» بگوید! موقعی که داشتند آنها را می‌بردند، خندید و گفت: «۲ هزار تایش را گفته‌ام. باقی را هم وسط راه می‌گویم!»

\*پس از اعدام این چهار نفر با شما چه رفتاری کردند؟

ما را به زندان قصر، بند ۹ فرستادند که جای قاچاقچی‌ها، دزدها و قاتل‌ها بود و آن قدر شلوغ بود که شب‌ها وقتی درها را می‌بستند جا نبود بنشینید و باید تا صبح سر پا می‌ایستادید! می‌خواستند روحیه ما را خرد کنند. بالاخره با فعالیت دوستان در خارج از زندان، ما را به زندان شماره ۳ که مخصوص زندانیان سیاسی بود منتقل کردند. در این زندان تعداد کمونیست‌ها خیلی زیاد بود و اذیت می‌شدیم، ولی به هر حال شرایط خیلی بهتر از زندان عادی بود. شهید عراقی در باره کمونیست‌ها نامه‌هایی را به بیرون زندان فرستاد که یک بار یکی از آنها پیدا شد و به همین دلیل او را به زندان انفرادی بردند و ۴۰ روز نگه داشتند. موقعی که برگشت بسیار لاغر و تکیده شده بود و تا مدت‌ها با کسی حرف نمی‌زد!

\*چپی‌ها همیشه مبارزان مسلمان را متهم می‌کردند که اهل فعالیت مسلحانه نیستند. برخورد آنها با شما چگونه بود؟

چپی‌ها مبارزات مسلحانه را به نام خودشان زده بودند و مسلمانان را اهل مبارزات جدی نمی‌دانستند! با حضور ما و عده‌ای دیگر که تحت مدیریت شهید عراقی فعالیت می‌کردیم، بسیار نگران شدند. وقتی بعد از لو رفتن قضیه فرار کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل و بیژن جزنی و بقیه لو رفت و آنها را اعدام کردند، شهید عراقی و عده‌ای دیگر را هم مقصر قلمداد کردند و به زندان برازجان فرستادند. با رفتن آنها کار ما در بین مارکسیست‌ها سخت‌تر شد و ما را به زندان شماره ۱۰ ضد امنیتی که رزم‌آرا ساخته بود و سه بند داشت فرستادند.

\*شما در این زندان با مجاهدین خلق هم‌بند شدید. واکنش آنها به حضور شما چه بود؟

بله، مسعود رجوی، موسی خیابانی، عطایی و عده‌ای دیگر هم در زندان شماره ۳ قصر بودند. آنها خیلی تلاش می‌کردند با ما قاتی شوند، ولی ما آنها را راه نمی‌دادیم. مدتی که گذشت مارکسیست شدند و گفتند: شکست‌های ما به خاطر اعتقادات ماست! ما در زندان کتاب‌هایشان را می‌خواندیم.

\*کی آزاد شدید؟

در ۲۰ آبان ۱۳۵۵. شهید عراقی و ۶۰، ۷۰ نفر دیگر هم بعد از ما آزاد شدند. می گفتند ما همه افرادی را که می خواهند علیه کشور اخلاص کنند شناسایی کرده ایم و دیگر کسی قدرت انجام عملی علیه رژیم را ندارد، لذا نگه داشتن کسانی که حتی مرگ آنها هم در خارج از کشور واکنشی ندارد، بیهوده است و لذا ما را آزاد کردند.

\* آیا به فعالیت های سیاسی ادامه دادید؟

با افراد و گروه ها ارتباط داشتیم، ولی فعالیت سیاسی زیادی نداشتیم تا زمانی که رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات مقاله ای را نوشت و در آن اشارات توهین آمیزی به روحانیت و به خصوص حضرت امام کرد. واقعاً خودشان آتش مبارزات را تندتر کردند.

\* شما نزدیک به سیزده سال در زندان بودید. در این فاصله چه کسانی خانواده شما را اداره می کردند؟

حاج آقا سعید و حاج آقا هادی امانی، برادرهای ام، فرزندان من و شهید حاج صادق را اداره می کردند. همه ما در یک حیاط به صورت مشترک زندگی می کردیم. همسر من در تمام آن دوران با صبوری شرایط دشوار را تحمل کرد و وظیفه نگه داری و تربیت سه فرزندم را به عهده داشت و خوب هم از عهده برآمد.

\* اگر دو باره به دنیا بیایید باز همین مسیر را طی می کنید؟

صد در صد. شما از اوضاع آن سال ها خبر ندارید و به همین دلیل متوجه امنیت فعلی جامعه نیستید. شهر پر بود از عرق فروشی و شیره کش خانه و یک عده لات و اوباش همیشه مزاحم زن و بچه مردم بودند. عصرهای جمعه کارگرا مست می کردند و در کوچه و خیابان ها و کافه های لاله زار هر شب چاقو کشی و عربده کشی بود.

\* چه شد پس از پیروزی انقلاب منصبی را قبول نکردید؟

سال ها از زن و فرزند دور بودم و کار و کاسبی ام هم به هم ریخته بود. دیدم دیگران هستند و کارها را انجام می دهند بنابراین چندان تمایلی برای ورود به مسائل سیاسی ندارم و ترجیح می دهم به خانه و خانواده ام بپردازم.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

منبع: فارس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/32562/لإعدام-قب-جالب-لحظه>